

با طراحی عکس نوشته از ابیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را درباره
گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

مجموعه اییات

چرا ز قافله يك كس نمی شود پیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می بَرَد طرّار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

طرّار: دزد

چرا از خواب و زطراری نیازی؟

چرا از او که خبر می کند گنی آزار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

یکی همیشه همی گفت راز با خانه

مشو خراب به ناگه، مرا بکن اخبار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اخبار: فبر دادن، آگاه کردن

شبِ به‌ناگه خانه بر او فرود آمد
چه گفت؟ گفت کجاشد وصیتِ بسیار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن
که چاره سازم من با عیال خود به فرار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خبر نکر دی ای خانه، کو حقِ صحبت؟
فروفتادی و کشتی مرا به زاری زار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴



جواب گفت مر او را فَصِيحُ آن خانه

که چند چند خبر گردمت به لیل و نهار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

لیل و نهار: شب و روز

فَصِيح: ویژگی کسی که خوب سخن
بگوید و کلامش بدون ابهام باشد.

بدان طرف که دهان را گشاد می به شکاف
که قوتم برسیدهست، وقت شد، هُش دار
همی زدی به دهانم ز حرص مُشتی گِل
شکافها همه بستنی سراسرِ دیوار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ز هر کجا که گشادم دهان، فروبستی
نَهشتی‌ام که بگویم، چه گویم ای معمار؟

هَشْتَن: گذاشتن، رها کردن

بدان که خانه تِنِ توست و رنج‌ها چو شکاف
شکافِ رنج به دارو گرفتی ای بیمار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

مثالِ گاه و گل است آن مُزَوَّرَه و معجون

هلا تو گاه گل اندر شکاف می افشار

مُزَوَّرَه: غذایی که برای بیمار سازند که در واقع برای فریب بیمار است.

دهان گشاید تن تا بگویدت رفتم

طیب آید و بندد بر او ره گفتار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خمارِ دردِ سرت از شرابِ مرگ شناس
مده شرابِ بنفشه، بهل شرابِ انار

وگر دهی تو به عادت دهش که روپوش است
چه روی پوشی زان کاوست عالم الأسرار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بخور شرابِ اِنَابَت، بساز قرصِ وَرَع

ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار

وَرَع: پرهیزکاری، پارسایی
اِنَابَت: توبه

بگیر نبض دل و دینِ خود، بین چونی

قاروره: **نگاه کن تو به قاروره عمل یک بار**
نمونه ادرار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

به حق گریز که آبِ حیات او دارد
تو زینهار از او خواه هر نفس، زنهار

زنهار: آگاه باش زینهار: پناه خواستن

اگر گسیت بگوید که خواست فایده نیست
بگو که خواست از او خاست، چون بُود بی کار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

**مرید چیست؟ به تازی مرید خواهند
مرید از آن مراد است و صید از آن شکار**

تازی: عربی

**اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کرد؟
که زرد کرد رُخم را فراقِ آن رخسار**

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وگر نه غمزۀ او زد به تیغِ عشق مرا
چراست این دلِ من خون و چشمِ من خونبار؟

خزان مریدِ بهار است زرد و آهکنان
نه عاقبت به سرِ او رسید شیخِ بهار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو زنده گشت مریدِ بهار و مرده نماند

مریدِ حق ز چه ماند میانِ ره مردار؟

به سویِ باغِ بیا و جزایِ فعلِ بین

شکوفه لایقِ هر تخمِ پاک در اظهار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو واعظان خُضْرِ کِسْوَهٗ بَهَارِ ای جان
زبانِ حال گُشَا و خَمُوشِ باشِ ای یار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

فُضْرِ کِسْوَه: سبزپوش، سبز لباس

وآن گس که گس بُود او، ناخورده و چشیده
گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

چون به قعرِ خویِ خود اندر رسی

پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۴

مولوی،

مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۲۵۷ _ ۲۵۸

صد هزار ابلیسِ لاحَوْل آر بین

آدما، ابلیس را در مار بین

دَم دهد گوید تو را: ای جان و دوست

تا چو قصّابی گشَد از دوست، پوست

دَم دادن: دمیدن، افسون فواندن بر مار، در

اینجا یعنی فریب دادن

دَم دهد، تا پوستت بیرون گشَد

وایِ او کز دشمنان، آفیون چَشَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹

دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در

اینجا یعنی فریب دادن

سَر نهد بر پایِ تو، قصابِ وار
دَم دهد تا خونَت ریزد زارِ زار

همچو شیری، صَیدِ خود را خویش کُن
ترکِ عِشوهُ اجنبیِّ و، خویش کُن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰_۲۶۱

همچو خادم دان مُراعاتِ خُسان
بی کسی بهتر، ز عِشوهُ ناگسان

در زمین مردمان، خانه مکن
کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲_۲۶۳

کیست بیگانه؟ تنِ خاکِ تو کز برایِ اوست غمناکِ تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی
جوهرِ خود را نبینی فزبھی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴_۲۶۵

این سزای آن که شد یارِ خُسان

یا کسی کرد از برای ناکسان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳۷

تا بجویند اصلِ آن را این خُسان

خود بر این قانع شدند این ناگسان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۳

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند

سعدی، گلستان، باب اول،
در سیرت پادشاهان

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنتِ دیگران بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

مِمنّت: (نچ)

علتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه



کرده حق ناموس را صد من خداید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

در تگِ جو هست سِرگین ای فتنی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتنی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگوید از طریق انبساط

مولوی، شومی، دقراول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، شوی، دقتر سوم، پیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه
به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بِيذِير كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ سِت نِه مَوْقُوفِ عِلل

مولومی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَقْتُ: دمیدم

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۶۳۶

خو بدزد دل نهان از خوی او

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۴۲۱

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۴۸۵۶

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

بر قرین خویش مَفرّا در صِفت

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۳۵۱۴

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

حَبْر: دانشمند، دانا

خویش را بدخو و خالی می کنی

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده است او

مولوی، مثنوی،

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۴۷۹

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان

گو: گودال

دست وادار از سِبالی دیگران

قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبالی: سبیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گش
ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بگش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶_۲۲۳۷

هرکه بیدار است، او در خواب‌تر
هست بیداریش، از خوابش بتر

چون به حق بیدار نبود جان ما
هست بیداری، چو دربندان ما

دربندان: عمل بستن در، در محاصره ماندن، مجازاً بسته شدن راه وصول

به حق

جان همه روز از لگدکوبِ خیال وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

نی صفا می ماندش، نی لطف و فر

نی به سوی آسمان، راهِ سفر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۱۱_۱۴۱۲

خفته آن باشد که او از هر خیال دارد اومید و کند با او مقال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۱۳

مقال: گفتار و گفت‌وگو

دیو را چون حُور بیند او به خواب
پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب

چون که تخمِ نسلِ او در شوره ریخت
او به خویش آمد، خیال از وی گریخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۴_۴۱۵

ضعفِ سرِ بیند از آن و تن پلید

آه از آن نقشِ پدیدِ ناپدید

مرغ بر بالا پَران و سایه‌اش

می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۶_۴۱۷

ابلهی صیّادِ آن سایه شود
می دَوَد چندان که بی مایه شود
بی خبر کآن عکسِ آن مرغِ هواست
بی خبر که اصلِ آن سایه کجاست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۸_۴۱۹

گل
حضور

تَرکَش: تیردان،
جعبه‌ای که جنگاوران
در آن تیر می‌نهادند
و با خود حمل
می‌کردند.

تَفْت: گرم،
سوزان، شتابان

تیر اندازد به سویی سایه او
تَرکَشش خالی شود از جست‌وجو

تَرکَشش عمرش تهی شد، عُمَر رفت
از دویدن در شکارِ سایه، تَفْت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۰_۴۲۱

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش وارهاند از خیال و سایه‌اش

دایه: زنی که طفل را با شیر
خود پرورش دهد.

سایه یزدان بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا

سایه یزدان: کنایه از ولی
خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲_۴۲۳

دامنِ او گیر زودتر بی‌گمان تا رهی در دامنِ آخرزمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

بندۀ آنم که مرا، بی‌گنه آزرده کند
چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای در زیانی، در زیانی، در زیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱



مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جانِ شماست

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد
نه رَوَد ره، نه غمِ کاری خَوَرَد

پُردل: شجاع، دلیر،
دلاور، باجرئت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱-۱۹۱۲

نَفْس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، کایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۰۵۳_۴۰۵۵ دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش

مانعِ عقل است و، خصمِ جان و کیش

مولوی، مثنوی، حضور

دفتر سوم، بیت

۴۰۶۵_۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی گی بُدی؟

ز آن عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است

عَوَان: مأمور

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

مُقْتَضٰی: خواهشگر

ز آن عَوَانِ سِرِّ شَدٰی دزد و تباه

عَوَان: مأمور

تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدٰى عَدُو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

«تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ

شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: سرسخت‌ترین

دشمن شما در درون شماست.»

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو،
نَفْسِ تو است که در میانِ دو
پهلویت (درونت) جا دارد.»

گنج
حضور

طُمطراق: سروصدا،
نمایش شکوه و جلال،
آوازه، خودنمایی

طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز
کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

بر تو او از بهر دنیا و نبرد

سَرمدی: همیشگی،

آن عذابِ سَرمدی را سهل کرد

جاودانه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

چه عجب گر مرگ را آسان کند

بیت ۴۰۶۷_۴۰۶۹

او ز سِحْرِ خویش، صد چندان کند

تا به دیوارِ بلا نآید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۲۰۶۳

این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنجِ زر آمد نهان

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۱۵۲۱

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می برم

نَفَّاثَات: بسیار دمنده

عُقَد: جمع عقده، گرهها

قُلْ أَعُوذُ خَوَانِدَ بَايِدَ كَاي أَحَدَ

هين ز نَفَّاثَات افغان وَز عُقَدَ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی
که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این
دمندگان و این گرهها.

کتاب
حضور

الغیاث: کمک، یاری،
فریادرسی
المُستغاث: فریادرس،
از نام‌های خداوند

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الغیاث المُستغاث از بُرد و مات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و
مقهورشدنم به دست دنیا.

چون ز عطرِ وَحی کز گشتند و گم
بُد فغانشان که تطیّرنا بکم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳

«از آن رو که حق‌ستیزان از بوی دلاویز وحی و رایحه
جان‌بخش الهی گمراه و منحرف شدند، فریاد برداشتند
که : ما به شما فال بد می‌زنیم.»

«قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ
لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ.»

«گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم. اگر بس
نکنید سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما
شکنجه‌ای سخت خواهد رسید.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸

رنج و بیماری ست ما را این مقال نیست نیکو و عَظْتان ما را به فال

گر بیاغازید نُصْحی آشکار
ما کنیم آن دَم شما را سنگسار

نُصْح: پند دادن،
پند و اندرز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴_۲۸۵

ما به لَعُو و لَهُو، فربه گشته‌ایم
در نصیحت خویش را نَسْرِشته‌ایم

لَعُو: باطل، بی فایده
لَهُو: بازی کردن، سرگرمی

هست قوتِ ما دروغ و لاف و لاغ
شورشِ معده‌ست ما را زین بَلَاغ

لاغ: بازی، شوخی، مسخرگی
بَلَاغ: پیام‌رسانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶-۲۸۷

رنج را صدتو و افزون می‌کنید عقل را دارو به اُفیون می‌کنید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸

اُفیون: تریاک

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

وادی: بیابان

ارتفاع: بالا رفتن
والایی و رفعت جُستن
استماع: شنیدن،
گوش دادن

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع

منصبِ تعلیم نوع شهوت است
هر خیالِ شهوتی در زه بُت است

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۳۳۱۶_۳۳۱۷

باغبان را خار چون در پای رفت
دزد فرصت یافت، کالا بُرد تفت
چون ز حیرت رست، باز آمد به راه
دید بُرده دزد، رخت از کارگاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۲-۱۲۵۳

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۴

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا: پروردگارا، همانا ما به
خودمان ظلم کردیم.

دیده‌ای کاندر نُعاسی شد پدید کی تواند جز خیال و نیست دید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

نُعاس: چُرت،

در این جا مطلقاً

به معنی خواب



خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلِق خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ خَلق؟

نسیان:
فراموشی

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شَد گَوَاه

کِه بُود نَسِيَان بِه وَجْهِي هَم گَنَاه

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
F101_F100

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد ورنه نسیان درنیاوردی نبرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

نسیان: فراموشی

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم
یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید